

ابونصر فتح الله خان شیبانی

در قرن اخیر چند نفر شاعر نامی در ایران بوجود آمده اند. فتح الله خان شیبانی معاصر محمدشاه و ناصرالدین شاه قاجار یکی از آنان است. شیبانی از اهل کاشان و دو نفر دیگر از سخن سرایان معروف اخیر نیز که یکی فتحعلی خان ملک الشعرا متخلص بصبا و دیگری نواده او محمودخان ملک الشعرا باشد از اهل همان شهرند.

رضاقلی خان هدایت مؤلف مجمع الفصحا شرح حال شیبانی را چنین مینکارد: «وهو فخر النجبا و الادبا ابونصر فتح الله خان بن محمد کاظم خان بن محمد حسین خان رحمة الله جد امجدش از حکام معروف و عمال، مشهور در صفحات عراق خاصه کاشان امیری شایان باشان بوده و با تراکمه مکرر محاربه کرده و مظفر آمده و در دولت ملوک قاجار معزز و مکرم میزیسته و محفلش مجمع افاضل و مرجع کامل عهد بوده فرزندانش همه اصحاب کمال و ارباب حال و در عراق و فارس بوزارت و صداقت اختصاص داشته اند از انجمله حاج محمدجعفر سالها در کاشان و اصفهان بامر ونهی مبسوط الید و میزرا زین العابدین در شیراز مستوفی و پیشکار شاهزاده معظم حسینعلی میرزا فرمانفرمای سابق بوده و در همگی هنر خاصه در ترقیم نستعلیق ثانی میر عمادودر اخلاق بی مانند همچنین اقامحمدباقر ملقب بخاتم الوزراء و میرزا عبدالوهاب و میرزا ابوطالب همگی صاحب کمال و جلال و مجمع حال و قال بوده اند و الدماجد ابونصر فتح الله خان که بقوانین عمل و آئین حساب قنوه ارباب سیاق و قبله کتاب است در صفات حمیده معروف است و وی هم از جوانی بحضور شاهنشاه مرحوم محمدشاه رحمة الله بار یافته و بمنادمت و مخادمت نواب ولیعهد مخصوص شد و با اغلب شاهزادگان معاشرت گزید اکنون با نزوا مایل است. در شعر مجرد از امثال و اقراں فصحای باستان و بلغای تورانست



کتابخانه ملی و موزه سوغات
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

در سوانح حالات خود نثری نگاشته و نظمی بر آن تسمیط نموده بمقالات ابونصر شیبانی موسوم است و در نهایت خوبی است ،
 با وجود معرفت شایانی که صاحب مجمع الفصحا از فتح الله خان بشرح فوق نموده و در دنبال آن اشعار زیادی از او در تذکره خود انتخاب کرده است بواسطه اشتباهی که ویرا دست داده ، یابطوری که خود فتح الله خان میگوید کاتب کتاب اشتباه نموده است ، و غزلی از ابونصر فتح الله خان شیبانی را بنام اختیار الدین شیبانی معاصر سلطان سنجر سلجوقی در مجمع الفصحا ضبط نموده شاعر پیرآشفته ، رنجیده شده و قصیده مفصلی در انتقاد مجمع الفصحا سروده است . ما ذیلا غزل و قصیده را درج میکنیم :

غزل

بتامتاب سیه زلف (۲) برسپید بربند	بدین فسون نتوانی مرا کشید ببند
یکی زنی را ماند بگرد چشم تو زلف	بحال نزع بمهد اندرش یکی فرزند
چنان که مادر هنگام ناتوانی طفل	بهم بر آید تن ناتوان و حال نژند
چنانش بینم آشفته حال و سوخته دل (۳)	که گوئی آیدون می بکسلد زجان پیوند
خطا در اول کرد او که طفل چون شد زار	خلاف رای طیبیش بمهد طیب افکند
که دیده بود که از بوی به شود بیمار	که گفت باید برخسته مشک پیرا کند
زنان خردشان بسیار کونه است بلی	بخاصه کایزدشان قامتی بداد بلند
خنک مرا که دل آزاد شد ز مهر زنان	اگر چه در خم يك زلف دیر ماند ببند
کنون بچست و دیگر یای بست می نشود	کمند دیده نیفتد دگر بخم کمند

(۱) جلد اول . مجمع الفصحا ص ۸۶

(۲) نسخه بدل : مشک

(۳) نسخه بدل : چنانش بینم آشفته گرد مهد چنان

انتقاد از مجمع الفصحا و ناسخ التواریخ

چه سهوها که در احوال شاعران کرده است
 بسا چکامه که از این بنام آن کرده است
 که آن امیر چنین کرده و چنان کرده است
 یکی حسود بد اندیش بد نشان کرده است
 که او ز روی حسد هر چه میتوان کرده است
 چگونه لفظ ابی نصر تو امان کرده است
 روایتی ز ابی نصر در جهان کرده است

بمجمع الفصحا در نگر که کاتب آن
 بسا قصیده که از آن گرفته داده بدین
 چو او امیر سخن بود و می نشاید گفت
 گمان بنده که ایشا بگناه طبع کتاب
 خدای هر چه تواند بدان حسود کناد
 نگاه کن که پس از نام اختیار الدین
 کدام کس که از این بیش کرده تذکراهی



رضاقلیخان هدایت، مؤلف مجمع الفصحاء

بداغریخ صد از هجرتش نشان کرده است
 که گفته بو نصر آنجایکه بیان کرده است
 که بس خطاها در کار دیگران کرده است

کسیکه هست کثون بعد سیزده صد سال
 « بنا متاب سیه مشک بر سید پرند »
 بکار بو نصر او این خطا نکرده بس

چرا که اسکافی را یکی گمان کرده است
 بسا توانا شعرا که ناتوان کرده است
 ولی غلطها در اصل و خاندان کرده است
 که این غلطها یک خام کرده است
 که نام او بسلط در جهان روان کرده است
 و را بدین گله شاعران شبان کرده است
 کجا بدین هنرش گیتی امتحان کرده است
 چنان کجا بمقالات شرح آن کرده است
 امارت قم و کاشان و اصفهان کرده است
 برزم یاغی و در جنگ ترکان کرده است
 همزمین را چون شاخ ارغوان کرده است
 به تیر و نیزه یکی طرفه نیستان کرده است
 کجا صباچی تاریخ آزمان کرده است
 چه چشمه ها که در اطراف آن روان کرده است
 بدان قصیده و آن قصه جاودان کرده است
 که طاقهاش همی سر بر آسمان کرده است
 که نام آنها نخجیر و نخچوان کرده است
 چنانکه گفتی زال آن بیستان کرده است
 که نیک مردی از آن جمله داستان کرده است
 کجا بهار همه آسمان خزان کرده است
 چه معجزات که باخامه بنان کرده است
 زمانه را همه چون باغ و بوستان کرده است
 نشاند بس پدیری با جهانیان کرده است
 بسا فقیر که با ملک و خانمان کرده است
 بسا کدایان که خواجه و کلان کرده است
 نهان چو گنج درین تیره خاکدان کرده است
 یکی کتاب به از گنج شایگان کرده است
 نه از بهار و نه از دشت مهرگان کرده است
 بفر دولت و نام خدایگان کرده است
 که آفتاب فروزان بگل نهان کرده است
 نه سود کرده که البته اوزیان کرده است
 و گرنه شه لقب او چراسان کرده است
 کدام کس ز دبیران کامران کرده است
 همیشه تا که بماند زمان ضامن کرده است

اگر کتاب عروضی و بیهقی خوانده است
 سپس بمجمع ثانی که زاهل عصر بود
 در آن کتاب نوشته است نام شیبانی
 چنو حکیم خرد مند این غلط نکند
 بخادباد روانش از این حسود بخشم
 که است ای نصرانک ایزد از بنی شیبان
 سخن شناس و سخندان و شعرگوی و فصیح
 بفارس آمده اند از عرب نیاکاش
 همان بزرگ نیایش امیر رزم حسین
 بسی فتوح که در روزگار شاه شهید
 بارغوانیه از خون دشمنان ملک
 سپس بچاه علم با مخالفان عرب
 گرفت و برد بنزدیک شاه دشمن شاه
 بگردشهر قم اندر کشید حصص حسین
 یکی قصیده که در آن قضیه گفته نام
 براه ری در بر بست طرفه قنطره ای
 بلعل بار دو نخجیر گاه ساخته تیز
 بکاش نیز بسی قلعه کرد و کاخ بلند
 جز این دگرها آثار های نیک بماند
 بشش پسرش بد از شش جبهه جهان چو بهار
 نخست زاده او کو بفارس گشت وزیر
 بغط خوبتر از خط نیکوان ختا
 دوم پسرش که شاه جهان بجای پدر
 بسا خرابه که آباد کرده است بعدل
 سوم پسرش کجا بود خاتم الوزراء
 دود بگر از پسرانش دو کنج فضل و نلک
 همه حکیمان بودند و کهترین همه
 در آن کتاب همه از حساب کرده سخن
 دگر بکاش و بهمدان بسی وزارت کرد
 کسی که اینها پنهان کند بدان ماند
 و گر «سپهر» (۱) مرانها نکرده در تاریخ
 لسان ملک (۱) ملک آنچه بود باید گفت
 هم آنچه کرده ای نصر خود بفتح هرات
 بکلک و رای دوام و بقای نام ملک

همی نشین بر فرق فرقدان کرده است
 نه پیش تخت کسی بشت خودگان کرده است
 ز بهر نام نکو، نی بطمع نان کرده است
 کنون جهانش پیرانه سر جوان کرده است
 فلک برش بر از ماه سایبان کرده است
 جهان و دولت را چون روزه جان کرده است

بگنج فقر درو باز همتش گوئی
 نه بهره مدح کسی عرض خویش داده بیاد
 اگر مدیح شه و خاندان شه گفته است
 گرش بگناه جوانی نبوده بخت جوان
 بیک نظر که بدو بر فکنده سایه شاه
 بعین دولت مسعود کر سعادت و فر

و نیز قصائدی در پیروی و استقبال « ترکستانیان » سروده و بعضی را در نهایت خوبی از عهده بر آمده است. از جمله چند چکامه بحرف (ی) دارد که مطلع یکی از آنها این است :

دلم سیرشد از چنین زندگانی

خوشا مرگ و آسایش جاودانی!

قصیده بهتری بهمین وزن و قافیه دارد، ولی قبلا چند شعری از قصائد بعضی از متقدمین نقل و سپس منتخبی از چکامه شیبانی را درج مینمائیم :

بسی رنج بردم بسی نامه خواندم
 بچندین هنر شصت و دوسال بودم
 بجز حسرت و جز وبال گناهان
 بیاد جوانی کنون مویه آمدم
 جوانی من از کودکی یاد دارم
 ز گفتار تازی و هم پهلوانی
 که توشه برم ز آشکار و نهانی
 ندارم کنون از جوانی نشانی
 بر آن بیت بو طاهر خسروانی:
 دریغ از جوانی دریغ از جوانی

فردوسی

یکی ارغوانی یکی زعفرانی
 دگر آهن آب داده یمانی
 یکی جنبشی بایدش آسمانی
 دلی همش کینه همش مهربانی
 عقاب پرنده نه شیر ژیبانی

ز دو چیز گیرند هر مملکت را
 یکی زر نام ملک بر نبشته
 کرا بویه وصلت ملک خیزد
 زبانی سخنگوی و دستی گشاده
 که مملکت شکار است کورا نگیرد

دو چیز است کورا به بند اندر ارد

یکی تیغ هندی دگر زرکانی

خوشا عاشقی خاصه فصل جوانی!

خوشا با پرچهرگان زندگانی!
بهم نوش کردن می ارغوانی

خوشا بارفیقان يك دل نشستن

فرخی سیستانی

جهانا چه بدمهرو بدخوجہانی!

چو آشفته بازار بازارگانی

بهر کار کردم ترا آزمایش

سراسر فریبی سراسر زیانی

وگر آزمایشت صد بار دیگر

همانی همانی همانی همانی!

ستانی همی زندگانی ز مردم

از ایرا درازت بود زندگانی

تو هر چند زشتی کنی بیش برها

شود بیشتر بر تومان مهربانی

منوچهری دامغانی

دو چیز است سرمایه کامرانی

یکی جان شاد و یکی زرکانی

که گریب را باشد اندیشه نیکو

چه غم دارد ار رفت روز جوانی

دگر آنکه زر دارد و شادی دل

بخوشی گذارد همی زندگانی

کراز فر اوان و جان نیست خرم

برو بسته باشد در شادمانی

و باز آنکه شاد است و زر نیست در کف

نیارد گشودن در کامرانی

مر این هر دو باید بیک جای با هم

زرکانی و شادی این جهانی

بکوشش نباید بدست این دو نعمت

مگر کاین دو بخشی بود آسمانی

که بی رز چون زعفران کس نشاند

بدست آورد باده ار غوانی

هم ار جانت شادان نباشد نباشد

بدیدار تو شادمان یا رجانی

گرت این دو نعمت بدست است منشین

بعیش و طرب گوش تا میتوانی

بدست آر یاری که تا با تو دارد

بهر کار یاری و همداستانی

دهد باده و از پس باده بوسه

سبک روح و در کارهایی گرانی

زند غمزه اش تیرها بر نشانه

چو پشت تو در وصل او شد کمانی

نه رنج دل آرد نه اشوب خاطر
جز از توندارد بدل در هوایی
گر این گونه جوئی نگاری پری رو
که من جستم ای در فراوان ندیدم
نه باید بر او کردنت پاسبانی
نه در اشکارا نه اندر نهانی
چو تاجش سزد گر بسر برنشانی
لبی کاز لبی می نبودش نشانی
شیبانی

و بر وزن قطعه فردوسی قطعه ای دارد که در نهایت خوبی ساخته است . هر دو قطعه را ذیلا درج میکنیم :

قطعه فردوسی

حکیم گفت کسی را که بخت والا نیست بهیچوجه مرا و از زمانه جویان نیست
برو مجاور دریا غشین مگر روزی بدست افتد دری کجاش همتا نیست
خجسته در که محمود زابی دریاست کدام دریا کانرا کرانه پیدا نیست
شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در گناه بخت من است این گناه دریان نیست!

قطعه شیبانی

مرا چه گوئی ؟ گوئی زبان گویا نیست ؟
ویا دل و جگر و بازوی توانا نیست ؟
گهر نه ، دانش نه ، فضل نه ، سماحت نه ؟
قلم نه ، تیغ نه ، یا طبع کیتی آرا نیست ؟
هزاز گونه هنر هست و از هزار افزون
ولی چه حاصل چون مرد کار فرما نیست !
ز « دجله » تا بلب « هیرمند » شد معلوم
که بخت مرد هنر مند هیچ والا نیست .
کنون روم بعراق و جز این نخواهم گفت
که مرز کرمان دریاست شهرو صحرا نیست ،
« شدم بدریا غوطه زدم ندیدم در
گناه بخت من است این گناه دریان نیست »